

خر در چمن

نمایشنامه‌ای در هفت پرده و دو نیم‌پرده

رضا کاظمی

پیش‌پردہ

خری دارد برای مژگان، دختر کدخدا که روی بالکن قصرشان ایستاده، عرعر می‌کند.
مژگان: اومدی محبوب من؟ می‌دونستم که می‌یای. بعد تعطیلی اون سیرک دلم برات یه ذره
شده بود که ببینمت. این بار دیگه کوتاه نمی‌یام. پدرمو مجبور می‌کنم که دستور بده بیارنت
توی قصرمون همیشه ور دلم باشی. دیگه نمی‌ذارم ازم دور شی.
خر عرعر می‌کند. صحنه در تاریکی فرو می‌رود.

صحنه‌ی اول

جاهل و ربقو و لال و شاهین مثل لشکر شکست‌خورده هرکدام ولو شده‌اند یک گوشه‌ی صحنه و میرزا سرپا ایستاده و عصایش را تکان می‌دهد.

میرزا (با لهجه‌ی روستایی حرف می‌زند و همه‌ی کسره‌ها را با فتحه تلفظ می‌کند): خب خسته نباشید بچه‌ها. اینم آخرین عروسی این شهر بود. دیگه این بساط بنگاه شادمانی ر باید برچینیم و تغییر کاربری بدیم. حالا دیگه چه خاکی تو سرمون کنیم؟

ربقو: (اوا خواهری حرف می‌زند): خاک عالم!

جاهل: (شبیه وردست‌ها در فیلم‌فارسی‌ها حرف می‌زند): یعنی واقعاً دیگه جوونی نمونده تو این شهر که بخواد قاتی باقالیا شه؟

میرزا: نخیر سیبیل خان. فقط دختر ترشیده‌ی کرمعلی مونده بود که اونم انداختنش به رمزون چاقال.

جاهل: چاقالو.

میرزا: بله شرمنده منظوری نداشتم. نفس کم آوردم. هنوز سال زنش نشده بود این جناب چاقالو. کوفتش شه.

شاهین: ول کن بابا. باید یه فکری کنیم. دیگه از کجا بیاریم نون بخوریم؟

میرزا: اون وقتا که یه عده بی‌بصیرت می‌گفتن فرزند کم‌تر زندگی بیتر فکر این جاشو نکرده بودن. الان ۸۰ درصد این شهر بالای هفتاد سالشونه. تا اینایی که کاشتن دربیان و به سن انگورجات برسن یه پونزده بیست سالی می‌شه. سن ازدواج هم که بالا رفته. دخترا هم

قربان‌شان بروند والدین‌شان تا درس‌شان تموم نشه شوهر نمی‌کنن. تا پانزده سال دیگه ما چه

غلطی بکنیم؟

ریقو: حکماً باس بز نیم توی یه کار دیگه.

جاهل: بز نیم؟ آقا بز.

ضرب می‌زنند و جاهل رقص جاهلی می‌کند.

"دش داش داش داش داشم من

ویتامین خشخاشم من

عاشق چشماشم من"

میرزا: بسه بابا. بشین حال نداریم. فکراتونو بذارین رو هم ببینین چی درمی‌یاد.

جاهل و ریقو با هم کلنجار می‌روند و کله‌های شان را روی هم می‌گذارند.

شاهین: مسخره‌بازی در نیارین خواهشن.

جاهل: جای غر زدن شما هم بذار روش.

میرزا: بس کنید این خاله‌زنک‌بازی یا ر.

ریقو: من یه پیشنهاد دارم. می‌گم بز نیم تو کار نون خشکی.

صحنه تاریک می‌شود. نور می‌افتد روی گوشه‌ی صحنه و ریقو را در حال کشیدن یک گونی

می‌بینیم.

"نون خشکی نمکی / دنیا رو باختیم الکی

نون بیار نمک ببر / تو کار ما نیس کلکی

خدا برکت بده به جیب شما

هیچ کسی گاز نزنه سیب شما

نون خشکی نمکی

دنیا رو باختیم الکی..."

صحنه تاریک می شود نور برمی گردد.

میرزا: ریقو جان ممنون از پیشنهادات. ولی وقتی هشتاد درصد این شهر بالای هفتاد سالشونه و

حکماً مرداش همه ترموستات دارن و زناش هم... استغفرا... و البت فشار خون و قند و چربی

همه بالای دهک است. خب اسمال شکسته بندم که نمکو واسه همه ممنوع کرده. پس کی از ما

نمک می خره؟

شاهین: وانگهی...

جاهل: اوه اوه چه لفظ قلم. مهندس!

شاهین: وانگهی نمک دادیم و نون گرفتیم. با نون خالی که شکم سیر نمی شه.

جاهل: آرہ این سیببلا که تا دنبه نخوره بهشون اصش فرم نمی گیرن. اوه خوب شد یادم اومد.

کتیرای سیببلمم تموم شده یادم باشه یه دونه از قلی عطار بخرم.

ریقو: خب پس همون کاری که گفتم رو بکنین.

همه: چی؟

ریقو: خاک عالم.

جاهل: حالا بذار من یه شمه بیام واستون. می گم بزنیم تو کار ... ا ... تو کار ... تو کار زورگ...

زورگیری. خلاصه این هیکل میزونی یه جایی باس دستمونو بیگیره.

صحنه تاریک می شود.

جاهل از سمت راست صحنه وارد می شود و دستمال را تاب می دهد و جلوی رهگذر بدبختی را

که پیرمرد مفلوک و خارکشی ست می گیرد:

"این سیببلا رو می بینی تورو خدا؟"

دسته بیلا رو می بینی تورو خدا؟

اینا که ته مردی و چخماقی ان

حاوی یک پیام اخلاقی ان

یک زمونی تابش می دادم بالا

خم شده کله شون به پایین حالا

ما یک روزی بروویایی داشتیم

با بروبکسمون صفایی داشتیم

زندگی کرک و پرمونو ریخته

این زندگی مادرمونو... (مکث) ریخته (با حالتی دست پاچه)

محض رضای خدا دستمو بیگیر (زانو می زند و دو دستش را دراز می کند)

دوتایی نشد جدا جدا دستمو بگیر"

پیرمرد (با صدای بی دندون):

"برو نون بازوتو بخور نره خر"

گدایی که کار نمی شه دربه در!

منو که می بینی سن و سالی دارم

زحمتکشم همت عالی دارم

اون وقت که من جوون بودم سیببلا جون

دنبال آب و نون بودم سیببلا جون"

جاهل می نشیند و غمبرک می زند.

نور برمی گردد.

جاهل: آخه این مردم مفلوک چی دارن که ازشون بشه زورگیری کرد؟ من حرفمو پس

می‌گیرم رفقا.

میرزا: باز صفای اون جفت سیبیلات که یه این‌قده مرام تو اندونت هست.

جاهل: هر چی می‌کشیم از این اندونه.

میرزا: انبون.

جاهل: همون.

میرزا: شاهین تو هنوز نگفتی.

شاهین: من هنوز دارم فکر می‌کنم. بذارین این بگه. (به لال اشاره می‌کند)

میرزا: این زبون‌بسته چی بگه آخه؟ اون فقط قروقمیش بلده که اونم دوره‌ش ور افتاده رسماً از

امشب.

لال شروع می‌کند به لال‌بازی و با صدای ضرب لال‌بازی‌اش تبدیل به رقص می‌شود.

میرزا: نگفتم. این کلاً کک تو تنبونه. مٹ خریه که منتظر چُشه.

لال با ادا و اشاره دارد چیزی می‌گوید.

میرزا: چی داره می‌گه این ورپریده؟ شاهین زبون اینو فقط تو می‌فهمی. ترجمه کن ببینم.

شاهین: می‌گه نزدیک عیده.

جاهل: الان کدوم یکی از این شکلکاش معنی عیدو می‌داد. نه جون من. کنجکاو شدم من.

شاهین با دست نشان می‌دهد.

شاهین: ادامه بده.

لال ادامه می‌دهد.

شاهین: می‌گه نزدیک عیده و پیشنهاد می‌کنه که بساط هفت سین جور کنیم و بفروشیم.

همه هم طالبشن.

صحنه تاریک می‌شود.

لال از سمت راست وارد می‌شود و یک سینی هفت سین در دست دارد.

لال (این‌جا در خیال صدا دارد):

"من سیب شیرین دارم

برای هفت سین دارم

این سیبا که تموم شن

باز واستون می‌کارم

سمنو نگو حلوا بگو

سماقو بمک، دادارادودو

سنجد و سیر و سرکه

همه بخونین با قر که:

گل اومد بهار اومد می‌رم به صحرا

گل اومد بهار اومد می‌رم به صحرا

گل اومد بهار اومد می‌رم به صحرا

بقیه شو هم بلد نیستم لالای لای"

صحنه روشن می‌شود.

میرزا: چی شد چی شد؟ نفهمیدم. ما رو سرکار گذاشته. این که مثل گورخر آواز می‌خوند.

کجاش لاله؟

شاهین: استریندبرگ می‌گه در عالم خیال همه‌چیز ممکن است. داشت خیال می‌کرد آمیرزا.

دنیای فانتزی یعنی همین.

میرزا: آها از اون لحاظ.

جاهل: این آقای... همبرگرد حرف درستی زدن. اما من یه پیشنهاد دیگه به ذهن مبارکم

رسیده.

میرزا: بنال بینم.

جاهل: میگم بریم شرخر شیم.

ریقو: شرخر دیگه چیه؟

شاهین: چک برگشتی رو وصول می‌کنه.

ریقو: چک دیگه چیه؟

شاهین: یه چیزیه که جای پولو می‌گیره. باید دسته‌شو از بانک بگیری.

ریقو: جووون. دسته هم داره؟ بانک چیه؟

شاهین: بانک ... بذار برات توضیح بدم. می‌ری پول می‌ذاری توش و یه جایزه خیلی دراز

می‌دن. چند کیلومتر.

ریقو: بانک دوست دارم.

جاهل: شب بیا باغ آلبالو.

میرزا: تو خفه شو چخوف. اینایی که گفتم اکتشاف شدن؟

شاهین: نه هنوز.

میرزا: پس تو از کجا می‌دانی؟

شاهین: استریندبرگ می‌گه...

میرزا: تو هم کشتی ما را با این اسپیلبرگ. داری باهامان حال می کنی دیگه... جاهل تو از کجا می دانستی؟

جاهل: جاهل نه و سیبیل. یه احترامی چیزی آمیرزا.

میرزا: خب این شاهین که پرفسول بالتازاره. تو با اون مغز فندقیت اینا را از کجا می دونستی؟

جاهل: والا ما اینا رو نمی دونستیم آمیرزا.

میرزا: پس چی نالیدی؟

جاهل: زبونم درست نچرخید می خواستم بگم سرخر بشیم گفتم سرخر.

ریقو (با خوشحالی): ای وای سرخر! چرا زودتر به فکرمون نرسید؟

جاهل: آره دسته هم داره. (رو به تماشاگران)

شاهین: یعنی چی که سرخر بشیم؟

جاهل: یعنی رئیس خر و الاغا بشیم (ریقو و لال دلشان را از خنده می گیرند و به زمین می افتند)

شاهین: لطفاً حرفای زشت نزنین آقای سیبیل.

جاهل: این بچه چقدر نازه. باورشم شد. بابا منظورم این بود...

میرزا: منظورش این بود که هر کدوم سر یکی خراب بشیم. تلب بشیم.

ریقو: بذارین من یه جوک بگم. تورو خدا. تورو خدا... یه روز یکی به دوستش می رسه می گه

چطوری؟ دوستش می گه: خراب خراب. می گه: گفتی خراب. راستی حال عمه خانومت چطوره؟

جاهل: این جوکو هستم. عمه خانومم هستم.

میرزا: صبر کنین ببینم. تو از کجا خبر داری که امشب عمه جانم از فرنگ برمی گرده و می رسه

به شهرمان. باید بروم ترمینال دنبالش.

ریقو: یعنی آمیرزا ببخشین شما با این سن و سال عمه هم دارین؟

میرزا: مگه من چند سالمه؟ چرا بیخودی زیادش می کنی؟

جاهل: هیچی سن و سالی نداره بنده خدا. فقط بچگی یاش با دایناسورا یه قل دو قل بازی می کرده.

ریقو: بذارین یه جوک بگم. توروخدا توروخدا (بدون این که منتظر جواب کسی بماند ادامه

می دهد): یه روز آدم می یاد خونه در می زنه و حوا می پرسه: کیه؟ می گه مگه جز من و تو کسی

دیگه ای هم توی این بهشت هست؟ (ریقو سکوت می کند و همه با تعجب به او نگاه می کنند).

جاهل: خب ادامه ش؟

ریقو: ادامه ی چی؟

جاهل: ادامه ی جک.

ریقو: خب با اجازه ی بزرگترا بحثو عوض می کنیم. تنتون می خاره مگه؟

میرزا: تا شما به رایزنی تان ادامه می دین.

جاهل: ببخشین چی چی زنی؟

میرزا: ببخشید منظورمه نرساندم. تا شما به چس نفسی تان ادامه می دین من برم دنبال

عمه فرناز که یه وقت دیر برسم بدجور شاکی می شه. خوب شد یادم آوردینا. تنکیو گایز. (مکث)

جاهل: آقا قبول نیست این مهندس شاهین هنوز پیشنهادشو نداده.

میرزا: آره پسر تو هم فکرتو بذار رو فکر اینا تا من برگردم.

میرزا صحنه را ترک می کند.

ریقو: خب بگو دیگه شاهین. تو چرا این قد سوسولی آخه؟

شاهین: صد بار گفتم حرفای زشت نزنین.

جاهل: آقا رو... (با لال و ریقو به شاهین می خندند)

شاهین: بذارین تو حال خودم باشم.

لال از جاهل چیزی می پرسد.

جاهل: ببین این زبون بسته چی می خواد. یه لحظه ترجمه کن و برو تو حال خودت.

شاهین: می گه یه خاطره براش تعریف کن از دوران خروس طلایی.

جاهل: ببخشید. از قدیم گفتن ندونستن عیب نیس. الان کدوم حرکتش معنیش خروس بود؟

شاهین با خجالت آن حرکت را تکرار می کند.

ریقو: همون خروسی که تخم می داشت؟

جاهل: نه ریقو جان.

ریقو: همون خروسی که تخماش...

جاهل (سریع حرفش را قطع می کند): استغفرا... . پسر تو مگه تنت می خاره؟... ماجرا از این

قراره که (مکت) من بودم، حاجی نصرت، رضا پونصد، علی فرصت، آره و اینا خیلی بودیم، کریم
آقامونم بود.

ریقو: کریم؟

جاهل: کریم شیرهای. می شناسیش «باو». آره، از ما نه، از اونا آره، که بریم دواخوری. تو نمیری،
به موت قسم اصلاً ما تو نخش نبودیم. آره، نه، گاز، دنده، دم مترو قیطریه اومدیم پایین. یکی
چپ، یکی راست، یکی بالا، یکی پایین، کاهو سکنجبین جور شد؛ رو تخت نشسته بودیم
داشتیم می خوردیم.

اولی رو رفتیم بالا به سلامتی امیرعلی که دوازده سالو واسه ناموسش کشید، لولیدیم. دومی رو
رفتیم بالا به سلامتی باغبونی که زمستونشو از بهار بیش تر دوست داره، پاتیلیدیم. سومی رو،
اومدیم بریم بالا، غلام نامرد آبلیمو قاطیش کرد. گفت: برین بالا؛ گفتم برینم بالا خوبیت نره،

گفت خب پس برو بالا. رفتیم بالا. گفت: به سلامتی اس اس آث میلان تو نمیری، به موت قسم

خیلی تو لب شدم.

صحنه تاریک می‌شود.

(صدای موسیقی قیصر از اواخر صحنه‌ی قبل تا اوایل صحنه‌ی بعد یعنی ورود عمه‌خانوم

می‌آید)

صحنه‌ی دوم

بچه‌ها نشسته‌اند.

صدای میرزا: عمه خانوم وارد می‌شود. (موسیقی قیصر ادامه دارد)

یک خانم جوان خیلی سانتی‌مانتال با اداواطوار زیاد وارد می‌شود. چشم همه باز می‌ماند.

ریقو: حکماً ایشون کنیز عمه خانوم هستند.

عمه خانم چشم‌غره می‌رود.

جاهل از جا بلند می‌شود.

جاهل: اجازه بدین لنگمو پهن کنم واستون خاکی نشین.

جاهل لنگ را روی یک مکعب پهن می‌کند و عمه روی لنگ می‌نشیند.

ریقو: گلاب به روتون ایشون سیبیل‌اشو باهاش پاک می‌کنن.

میرزا: معرفی می‌کنم. عمه‌فرناز، بچه‌ها. بچه‌ها، عمه‌فرناز.

شاهین: ماشالا عمه خانوم خیلی خوب موندن.

جاهل: هم خوب موندن هم خوب اومدن. اینجاشو دیگه نخونده بودی مهندس. اینا همه تاثیر

خیاره. (با دستش نشان می‌دهد) معجزه می‌کنه.

عمه: (رو به جاهل) شما معلومه آقای باکمالاتی هستین. (رو به بقیه) راست می‌گن. پوست

خیار فوق‌العاده‌س. (به صورتش اشاره می‌کند)

میرزا: عمه جان از بلاد خارجه تشریف آوردن. چند روزی مهمان ما هستن.

عمه: کاروکاسبی چطوره میرزا؟

میرزا: خراب.

ریقو: گفتمی خراب، ... حال تون چه طوره عمه خانوم؟

عمه: بد نیستم پسر. یه چیزی بخور جون بگیری. تو چرا این قد ریقویی؟

ریقو: اتفاقاً اسمم همینه. خوش بختم.

لال با نشان دادن شست و اینها می خواهد چیزی به عمه بگوید.

عمه: وا. این چرا این قد بی نزاکته؟

شاهین: نه. ایشون لال هستن. می گن فکر کنم بالای شصت سال (با دست نشان می دهد)

سنتونه ولی ماشالا خوب موندین.

عمه (بی توجه به شاهین): مهم دل آدمه که باید جوون باشه. ولی از طرز فکر شما هم خوشم

اومد... چرا کاروکاسبی خرابه میرزا؟

میرزا: داستانش طولانیه و برای این که وقت تماشاگرا رَ نگیریم فرض کنید که توی راه برای تان

تعریف کردم.

عمه: آها از اون نظر. اوکی. یه نوشیدنی ندارین؟ گلوم حسابی خشک شده. این جا چقد گرمه.

(رو به تماشاگران در حالی که خودش را با دستش باد می زند) شما گرم تون نیس؟

میرزا: برای عمه خانم ایستک بیارین.

جاهل: اوه اوه تبلیغ ممنوع. نوشیدنی خنک گازدار. اگه اجازه بدین من بادتون می زنم.

عمه: خب بزن.

جاهل: خب... آخه ... راستش اگر مبارکو بلند کنید.

عمه: مبارک کیه دیگه؟ سیاه بازیه؟

میرزا: عرض کردن که اگر اندکی بلند بشوید لنگ شان را بردارند که بادتان بزنند.

عمه نیم خیز می شود و جاهل لنگ را برمی دارد و عمه را باد می زند.

ریقو: فرناز جون.

عمه: چایی نخورده پسرخاله شدی.

ریقو: ببخشید عمه خانوم. فرنگ چه جور جاییه؟

عمه: جای بسسسسیار خوبیه. مجانی می برنت گردش. مجانی بهت شام می دن.

مجانای می برنت سینما.

جاهل: خب میرزا. پس واجب شد همگی بریم سرخر فرنگ شیم.

میرزا: نه خنگ خدا. من و تو رو مجانی حتی ... استغفرا... .

شاهین: سینما مگه اختراع شده عمه خانوم؟

عمه: آره جاتون خالی یکی دو ماهی هست که برادران لومیر سینما رو اختراع کردن. یه نمایش

خصوصی هم بود که ما هم مجانی رفتیم. نمی دانید در اون اتاق تاریک با ما چه کردند این

اخوان لومیر.

جاهل (عصبانی و غیرتی شده): لا الاله الا ... ما رو باش که بادبزن کی شدیم.

ریقو: ولی از طرز فکرشون خوشم اومد.

شاهین: از تجربه تون درباره ی سینما کمی برامون بگین.

عمه (بی توجه به شاهین و رو به ریقو که برایش نوشیدنی آورده): ممنون. پیر شی الهی.

جاهل: کمونه کرد مهندس! (و می زند زیر خنده)

میرزا: عمه خانوم حالا که از قصه ی پرغصه ی ما باخبر شدی.

عمه: من؟ کی؟ آها از اون لحاظ؟ توی راه؟ خب.

میرزا: حالا یه راهی پیش پای ما بذارین. دستم به دامن تون. دستتونو می بوسم.

عمه دستش را دراز می‌کند. میرزا به سختی و با عصا در حال بلند شدن است که ريقو می‌جنبد.

ريقو: میرزا شما به کمرت فشار نیار. بذار من به نیابت از شما می‌بوسم.

جاهل: بگیر بشین بابا حال نداریم.

عمه دستش را عقب می‌کشد و ادامه می‌دهد.

عمه: خب کار که قحطی نیس. بزنین توی یه کار دیگه.

میرزا: هر کاری که فکرمون قد داد رَ به کمک آقای اسپیلبرگ تصور کردیم. ولی نشد که نشد.

عمه: باید سراغ یه کار فان برین.

جاهل: بله بله عمه خانوم درست می‌فرمایند. نون الان توی فال و رمالیه.

عمه: فال نه عزیزم. فان. یعنی اینترتینمت. چه جوری بگم. فارسیش می‌شه... آهان سرگرمی.

جاهل: ما که بی‌ادبی نباشه همش سرمون گرمه.

ريقو: انگورجات و از این حرفا.

میرزا: زبون به دهن بگیرین ببینیم عمه خانوم چه رهنمودی می‌دن. انگار روزنه‌ای از امیدی باز

شده. (با انگشت شصت و اشاره‌اش دریچه‌ای فرضی ترسیم می‌کند و رو به تماشاگرا می‌گیرد)

عمه: آره. اگه به حرفام خوب گوش بدین این روزنه همچین وا می‌شه. (میرزا کم‌کم حلقه را

گشاد می‌کند)

جاهل: دیگه وا رفت میرزا. ولش کن سولاخ بیچاره رو.

عمه: تا حالا چیزی درباره‌ی سیرک شنیدین؟

شاهین: من شنیدم. داگلاس سیرک یکی از معروف‌ترین فیلم‌سازان ملودرام‌ساز در هالیووده.

عمه: این چی می‌ناله واسه خودش؟ سیرک یه جاییه که توش ژانگولر می‌کنن. شعبده‌بازی

می‌کنن. آکروبات می‌کنن. مردم هم کلی می‌خندن.

لال می‌پرد جلو و شستش را به عمه نشان می‌دهد.

عمه: آره خوب جوون موندم.

شاهین: نه. داره می‌گه ایوالا، دم‌تون گرم!

عمه (کلی ذوق کرده): میرزا تو چه نوابغی رو دور خودت جمع کردی. حتماً با اینا می‌تونی یه

فان حسابی ترتیب بدی.

میرزا: این کارایی که می‌گی تخصص می‌خواهد آخه عمه جان.

جاهل: تعهد داشته باشی تخصص خیلی هم لازم نیست.

ریقو: کجا باید تعهد بدیم. (انگشت اشاره‌اش را بالا می‌گیرد). من آماده‌ی دادنشم...

جاهل: شما که همیشه حاضر به یراقی.

عمه: یه کم تمرین کنین راه می‌افتین. ولی قبلش باید فکر جا و مکانشو کنین. مجوزم باید

بگیرین.

ریقو: بله مکان خیلی مهمه.

جاهل: نگبت!

میرزا: چه مجوزی عمه‌خانوم؟

عمه: کار که بی‌جواز نمی‌شه. باید کارتون بازبینی بشه. تازه باید کارت بهداشت هم داشته

باشین.

جاهل: مگه می‌خواییم خونه تیمی بزنینم که کارت بهداشت بگیریم؟

میرزا. لا اله الا ادامه بدین عمه‌خانوم.

عمه: یه چند تا ژانگولر و آکروبات و تردستی می‌ذارین توش و یه کم از اون قروقمیشا که خودتون استادین و... ولی... ولی سیرک بدون حیوون نمی‌شه.

میرزا: این یه رقم رو تا بخواین داریم. معرفی می‌کنم: عمه جان! حیوانات. حیوانات! عمه جان. لال می‌پرد جلو و شستش را به میرزا نشان می‌دهد.

میرزا: چیه این هم جوون مونده؟

شاهین: نه. این یکی دیگه قابل ترجمه نیست...

جاهل: می‌فرمایند زرشک! میرزا خوبیت نداره مارو جلوی فرناز جون ضایع می‌کنید.

ریقو: عمه خانوم.

جاهل: همون.

میرزا: حالا حیوان از کجا بیاریم عمه جان؟

عمه: چه می‌دونم شیری پلنگی.

ریقو: بز کوهی.

عمه: بی‌مزه! خرس هم بد نیست اگه باشه.

میرزا: قربان تان بروم. سال‌هاست که حیوانات این دوروبرها منقرض شده‌اند. سال‌هاست حتی

هیچ موشی توی سوراخ موشا نرفته. شبا ضجه‌ی گربه‌ها رو نمی‌شنویم.

ریقو: ضجه‌ی گربه دوست می‌دارم.

میرزا: جز خر مش ماشالا که اونم رو به موته، حیوانی در این آبادی در کار نیس.

عمه: خر که حیوون نمیشه.

ریقو: عمه جان حیوانات ددمنشیانه رو می‌پسندن.

جاهل: حالا تکلیف چیه؟

عمه: شما باد تو بزنی فعلاً.

جاهل: ای به چشم.

میرزا: حالا تکلیف چیه؟

جاهل: منم که همینو پرسیدم. کپی‌رایتو رعایت فرمایید.

میرزا: خفه.

عمه: حالا شما مراحل اداریشو طی کنین به اونجاش که برسیم خدا بزرگه (با دستش هاله

ترسیم می‌کند).

تصنیف:

"جمعی: آی باقالی دارم، باقالی دارم، باقالی تازه/ خدا وسیله‌سازه.

میرزا: آدم عمه‌ش بره فرنگ چه خوبه

جاهل: آره عمه‌ی رنگ‌وارنگ چه خوبه (این‌قده خوبهههههه)

شاهین: می‌رم یه شاخه گل واست می‌یارم

ریقو: منم باقالی تازه دوست دارم.

لال روی همین ضرب و آهنگ با صدای نامفهوم به اندازه یک مصرع چیزی می‌خواند.

جمعی: آی باقالی دارم، باقالی دارم، باقالی تازه/ خدا وسیله‌سازه."

(لال به نشانه‌ی تحسین بقیه شست نشان می‌دهد)

آهنگ بی‌کلام ادامه دارد و صحنه تاریک می‌شود.

صحنه‌ی سوم

جاهل و ريقو و لال و ميرزا و شاهين منتظر رسيدن اسمال شكسته‌بند هستند كه براي معاينه و صدور مجوز كارت بهداشت شان بيايد.

سردر مطب اسمال نوشته: دكتور اسماعيل شكبندی «متخصص بیماری‌های زنان، مردان، کودکان، حلق و غيره» عكس جمجمه و دو استخوان (علامت خطر مرگ) قرار دارد.

ريقو: اين شكله چيه ميرزا؟

جاهل: سواد نداری ديگه. علامت كله‌پاچه‌س. اين قد دلم لك زده واسه چشم و بناگوش و پاچه... امان از پاچه.

ريقو: منم پاچه دوست می‌دارم. غضروف داره.

ميرزا: از اين چيزا نخورين كه در جوونی سكته رو می‌زنين.

ريقو: به جاش خيار مصرف كن كه جوون بمونی.

جاهل: نه برای تو آلبالو بهتره.

شاهين: پس چرا اين اسمال شكسته‌بند نمی‌ياد؟

ميرزا: اينم از گوزكلاشونه. دير میان كه بگن مثلاً مهمن.

ريقو (به پرده‌ی تخت معاينه اشاره می‌كند): برم ببينم اون پشت چي قايم كرده.

ميرزا: آخ آخ. من از اون پشت خاطرات بدی دارم.

جاهل: حكماً باهاس دردناك بوده باشه.

ريقو پشت پرده می‌رود و چيزی شبیه يك میله‌ی كلفت را برمی‌دارد كه ساپه‌اش روی پرده می‌افتد.

لال که دهانش از حیرت بازمانده لب و دستش را به نشانه‌ی شرم و حیا می‌جود. (یعنی قباحت
داره)

ریقو بیرون می‌آید و آن لوله در دستش است.

شاهین: چقد شبیه تلسکوپه این. می‌شه ببینم.

میرزا: بله این هم یک جور تلسکوپه که تا فیها خالدون کھشکان راه شیریتو می‌بینه.

ریقو: تلسکوپ دوست می‌دارم.

جاهل: جدیداً ناپرهیزی می‌کنی ریقو جان.

میرزا: خدا نصیب کافر نکنه.

صدا: جناب دکتر وارد می‌شوند.

ریقو با دستپاچگی وسیله را می‌برد پشت پرده می‌گذارد و به جمع می‌پیوندد.

میرزا: چه ماست خوریا. اسمال شکسته‌بندم دکتر شد. چه می‌کنه این فیلیپین!

اسمال شکسته‌بند که پیرمردی‌ست با عصا، لقلق‌زنان و لرزان وارد می‌شود:

ریقو به قصد تمسخر بندری می‌خواند (آها! آها! آها! آها! آها، بیا) و اسمال با ریتم بندری کمی

می‌رقصد و راه می‌رود و به خودش می‌آید:

اسمال: خفه! این جا مگه خونگی خاله‌س؟ این جا با اصول اداره می‌شه.

جاهل: این یارو که مثلاً شیکسه‌بنده خودش شیش جاش شیکسس میرزا. مملکتی داریم؟

اسمال: چی گفتی؟

جاهل: همون چیزی که شنفتی.

اسمال (با ضرب): "چی گفتی؟"

جاهل: همون چیزی که شنفتی.

اسمال: چه بی حیا چه بی ادب (جمع: وای و وای و وای)

بدمت دست میرغضب؟ (جمع: وای و وای و وای)

حرف سیاسی توی روز روشن؟

جرات داری یه بار دیگه زر بزن"

اسمال می رود پشت میز می نشیند و فریاد می زند.

اسمال شکسته بند: نفر اول!

میرزا: این جا آخر منم. کوچیک همه ی شما هستم.

اسمال: یالا بدوبین وقت ندارم. کاروبار شهر لنگ منه. باید برم خدمت رسانی.

شاهین جلو می رود.

اسمال: بشین مهندس

شاهین: از کجا فهمیدین مهندسم؟

اسمال: از وجنات معلومه که مثل خودم فرهیخته ای. ما باسوادها با این عوام فرق داریم. حالا

چه رشته ای خوندی؟

شاهین: آب خیردازی سیالات نیمه صنعتی البته شبانه خوندم و نیمه متمرکز و مکاتبه ای .

اسمال: احسنت. آورین. آورین. برو پسر جان. من علاقه ی خاصی به کسانی دارم که

آب خیردازی سیالات نیمه صنعتی را خوانده اند علی الخصوص شبانه و نیمه متمرکز و مکاتبه ای.

تو به معاینه نیازی نداری.

شاهین: جدی؟

اسمال: بله جانم. خلاصه خواصی گفتن، عوامی گفتن. نفر بعد.

ریقو جلو می رود و می نشیند:

اسمال: دهنتو باز کن وقت ندارم... حالا کارت بهداشت برای چی می‌خواین؟

ریقو: دهانش را می‌بندد تا حرف بزند: والا عرض کنم خدمتتون که...

اسمال: باز کن دهنتو. کی گفت ببندی؟

ریقو با دهان باز رو به تماشاگران ابراز تعجب و درماندگی می‌کند.

اسمال: بیش‌تر باز کن. می‌شه بواسیرشو از همین‌جا دید. چند وقته بواسیر داری؟

ریقو دهانش باز است.

اسمال: خب ببند دیگه.

ریقو: چی فرمودین؟ متوجه نشدم.

اسمال: فرمودم چند وقته بواسیر داری؟

ریقو: متوجه نمی‌شم جناب دکتر.

اسمال: هیچی بابا. با این تفاسیر چیزی از بواسیر هم نمی‌دونی. بیا این معجون گزنه رو روزی

چند بار بمال خوب شی.

ریقو: کجا بمالم؟

اسمال: (با تعجب به تماشاگران نگاه می‌کند): نخیر. یارو خیلی پرته از مرحله.

(در گوشش چیزی می‌گوید)

حالا ریقو با تعجب به تماشاگران نگاه می‌کند.

ریقو: بواسیر دوست می‌دارم.

اسمال: نفر بعد.

جاهل وارد می‌شود، گشادگشاد و لاتی راه می‌رود.

اسمال: معاینه لازم نیست. این جوری که تو گشادگشاد راه می‌ری معلومه چه مرگته؟

جاهل: مگه چه مونه؟ این استایل راه رفتن ماس.

اسمال: اسمایلت بخوره تو سرت. یه سرفه محکم بکن ببینم. (و عینکش را جابه جا می کند و به پایین تنه‌ی او زل می زند).

جاهل (عطسه محکم می کند): هاپچیم.

اسمال: حقا که جاهلی ... عطسه نه فوفول جان. سرفه کن. این جور ی. (خودش عطسه اش می گیرد و عطسه می کند) نه ببخشید اشتب شد. این جور ی. (این بار سرفه می کند)
جاهل سرفه می کند.

اسمال: بله مشکوک می زنی. احتمالاً معاف از خدمتی.

جاهل: اختیار دارین. در خدمتیم.

اسمال: برو پشت پرده شلوار تو در آر ببینم.

جاهل: من خجالت می کشم اول شما در آرین.

ریقو: من برم؟ من برم؟

اسمال: وای که سرسام گرفتم از دست شما. نمی خواد اصلاً. بیا این معجون گزنه روزی چند بار... (اشاره می کند بیا جلو و در گوشش می گوید، دهان جاهل از تعجب باز می ماند).

جاهل: به ریقو هم که همینو دادی.

اسمال: این معجون معجزه می کنه. جا و مکان نمی شناسه. هوش منده. حالا برو کنار بذار باد بیاد. نفر بعد. نفر بعد.

لال وارد می شود.

اسمال: سلامت کو پسر؟

لال لال بازی در می آورد.

اسمال: تو دیگه اندشی. خب لال بازی دیگه بسه. بگو ببینم چه مرگته. به نظر نمی‌یاد مشکلی داشته باشی.

لال بازی در می‌آورد.

اسمال که کلافه شده (رو به تماشاگران)، بذار یه آزمایشکی هم بکنیم با این معجون گزنه. کمی از معجون را روی دست لال می‌مالد. لال از شدت گزش و درد به خود می‌پیچد و صدایش در نمی‌آید و خودش را به زمین می‌زند و گریه می‌کند.

اسمال (دست‌پاچه): ساکت شو واسه ما دردسر نساز. به جرم کودک‌آزاری می‌گیرنمون می‌ذارن تو یوتیوب. (با حالت دل‌جویی) بیا این معجون رو بگیر هر جا دلت خواست بمالش بلکه یه روزی زبونت واشه ... نفر بعد.

میرزا وارد می‌شود.

اسمال: به‌به جناب میرزا شما کجا این‌جا کجا؟

میرزا: من که به عمرم دکتر نرفتم. اینم از سر ناچاریه. ما جوون قدیمیم. دنبه خوردیم.

اسمال: بله چه دنبه‌هایی. یادش بخیر جوونی‌یامون. البته شما یادمه گوشتای خوبی هم می‌خوردین و بفرما هم نمی‌زدین.

میرزا: تا کور شود هر آن که نتواند دید.

اسمال: حالا یک کوری نشونت بدم.

میرزا: هنوزم از اون معجون گزنه به خلق ا... می‌دی؟

اسمال: چه کنیم که علم طبابت فعلاً پیشرفت محسوسی نکرده. ما هم مثل شما منتظریم بلکه دانشمندا چیز تازه‌ای کشف کنن. البته واسه شما که مشتری مخصوصی معجون جدیدی آوردیم. اسمش وازلینه.

میرزا: خب ما مرخص شیم. صحیح و سالم.

اسمال: کجا؟ میهمان مایی میرزا. ناسلامتی سنی ازت گذشته و توی این سن هم اگه گفتی

چه مشکلی واسه آقایون پیش می‌یاد.

میرزا: نه! نگوا! ترموستات؟

اسمال: یه چیزی توی همون مایه‌ها. باید معاینه کنم.

میرزا: دست بردار اسمال شکسته‌بند.

اسمال: جناب دکتر اسماعیل. مدرکم از آکسفورده تا چشت درآد. یادته وقتی عروسی دخترم

دولاپهنا حساب کردی و واسه چندرغاز پول، باباکرمو از برنامه حذف کردی و آهنگ درخواستی

شوهر خواهرم آقای ربیعی رو اجرا نکردی، بهت گفتم گذر پوست به دباغ‌خونه می‌افته؟ یالا زود

باش ببینم برو پشت پرده.

میرزا: دست بردار. ما یه غلطی کردیم. بی‌خیال ما شو. اصلاً مجانی تشریف بیار سیرک.

اسمال: سیرک دیگه کدوم خریه؟ علی‌الخصوص شما رو نه. نمی‌شه. اصلاً مجوز بهداشت گروه

اصلش بسته به سلامت شماست.

میرزا: حالا ما زیرمیزی‌ای چیزی...

اسمال: (با فریاد) با من چونه نزن میرزا. من ذره‌ای از اصولم عقب‌نشینی نمی‌کنم.

میرزا پشت پرده می‌رود و به دنبالش اسمال. سایه‌ی لوله‌ی معاینه روی پرده می‌افتد. صحنه

تاریک می‌شود و پس از چند ثانیه سکوت، صدای فریاد میرزا طنین‌انداز می‌شود. موسیقی روی

صحنه سوار می‌شود.

صحنه‌ی چهارم

صحنه تاریک است. طرحی از قرص کامل ماه دیده می‌شود. صدای یک موسیقی رعب‌آور مثل فیلم‌های ترسناک می‌آید. میرزا و بچه‌ها به قبرستان متروک ده آمده‌اند تا برای سیرک آن را اجاره کنند. برای این کار باید تغییر کاربری بگیرند.

ریقو: آقا یه چراغ‌قوه‌ای چیزی ندارین؟ این جا خیلی ترسناکه.

میرزا: چراغ‌قوه که هنوز اختراع نشده. ولی این مهندس خدای این قرتی‌بازیاس. مهندس! شاهین: بله اجازه بدین.

چراغ‌قوه‌ی بزرگی را روشن می‌کند.

جاهل: این نور که کفایت نمی‌کنه مهندس. یه کم قرتی‌بازی رو بیش‌تر کن خواهشن.

شاهین: یه لحظه اجازه بدین. (یک چراغ دیگر را هم روشن می‌کند)

لال وحشت‌زده به شاهین چسبیده و چیزهایی به او می‌گوید.

میرزا: چی میگه این زبان‌بسته؟

شاهین: می‌گه امشب قرص ماه کامله بهش نگاه نکنید دیوونه می‌شین اموات از قبر می‌یان بیرون.

جاهل: راست می‌گه آمیرزا جوونیاش یه بار این کارو کرد و همینی شد که ملاحظه می‌فرمایید. (بقیه ریز می‌خندند)

میرزا: حیف که الان در حال اضطرارم وگرنه حیفتونو کف دستت می‌داشتم. فعلاً به این بحث ورود نمی‌کنم.

صدای یک خنده‌ی وحشتناک در فضا می‌پیچد.

همه از ترس به هم می‌چسبند.

جاهل: آخه چه کاریه که سیرکو این‌جا بسازیم؟ اصن چرا باید این وقت شب بیایم قبرستون؟

شاهین: این‌ها ضرورت دراماتیک این نمایشه.

میرزا: باز این مهندس افاضات کرد. زیر دیپلم بگو ما هم بفهمیم.

ریقو: میرزا بی‌خود سطح خودتو بالا نبر. همه می‌دونن تو رو به خاطر بی‌اختیاری ادراری

لاعلاج از مهدکودک اخراج کردن و خدابیامرز، پدر و مادرت دیگه هرگز مدرسه نفرستادنت.

دیپلم میپلم و دیگه چسی نیا. سیکلم هم نیستی.

میرزا: عجب گیری افتادیم. فعلاً ورود نمی‌کنم به این بحث. کش ندین آقا.

دوباره صدای وحشتناک می‌آید.

جاهل: می‌گم یه کاری کنیم وقت بگذره نفهمیم کجاییم.

موسیقی شبیه کارهای مایکل جکسون پخش می‌شود.

زبون بسته در حالی که با اشاره‌های کرولال جلو می‌آید و کم‌کم حرکاتش به بریک دنس تبدیل

می‌شود. و دیگران هم با او همراهی می‌کنند.

ریقو (یه سبک هیپ‌هاپ می‌خواند):

"امشب شب مهتابه/ حبیبم حبیبم

درسته این‌جا نورش کمه/ اما دست نکن تو حبیبم

جاهل: اومده یارتو ... دلدارتو ... همه‌ی کس و کارتو... ببینه و بروه

اومده خارتو، اوه نه ببخشید خودتو ببینه و بروه"

میرزا: "ماه غلام رخ زیبای تو

خودم میشم خر standby تو

همه: امشب شب مهتابه حبیبم رو می‌خوام

اگه خوابه بش بگین فردا من دوباره میام"

گروه ترجیع‌بند چپی لال لال لا.... چپی لال لال لا را می‌خواند و شاهین رویش قطعه‌ای
آوازی کوتاه می‌خواند.

آی....(من غلام قمرم غیر قمر هیچ نگو)

صدای زوزه‌ی شغال می‌آید: ... آوووووووووو به همراه موسیقی رعب‌آور
خواندن را متوقف می‌کنند.

جاهل: میرزا تو که گفתי نسل حیوانات منقرض شده‌ن. پس این صدای شغال از کجا می‌یاد؟

میرزا: شغال کجا بود بابا؟ این صدای حسن رشتیه. حتما بازم از چیزی تعجب کرده.

ریقو: حسن رشتی دیگه کیه؟

میرزا: صاحب این قبرستانه.

صدای زوزه نزدیک‌تر می‌شود و حسن رشتی وارد صحنه می‌شود.

حسن رشتی: آوووو. این موقع شب آمدین این‌جا چه غلطی بکنین. شما خواهر مادر...

ببخشین اونو که می‌دانم ندارین. شما خانه زندگی ندارین؟

جاهل: میرزا این بد صحبت می‌کنه. بزnm ناکارش کنم؟

میرزا: خفه. ریش ما در دست ایشانه.

ریقو: والا جز شما که ما هیچ‌کدوممون ریش نداریم. پس ما بریم با اجازه.

حسن رشتی: وقت منو تلف نکنین. کار دارم زنانه (رشتی‌ها به زن می‌گویند زنانه) در منزل

منتظر است.

میرزا: والا جناب رشتی ما برای اجاره‌ی این جا آمدیم. ظاهراً تنها زمینی‌ست که مساحتش به کار ما می‌یاد.

رشتی: حالا چه کاری می‌خواید بزنید؟

میرزا: جسارت نباشه می‌خواهیم سیرک بزنیم.

رشتی: چی؟

میرزا: برنامه‌های جنگولر و سرگرم‌کننده و حرکات موزون و از این چیزها.

رشتی: چشم و دل ما روشن. حالا سر قبر اموات ما می‌خواهین حرکات موزون کنین؟

جاهل: خدا اموات شما رو بیازاره... ولی ظاهراً براساس قانون، دویست سال که از قدمت

قبرستون بگذره و مرده‌ی تازه‌ای توش دفن نشه می‌شه تغییر کاربری گرفت.

رشتی: بله. این یک مساله قانونیه. ولی تکلیف انسانیت چی می‌شه؟

ریقو: اونو که با هم کنار می‌یایم. (و با حرکات انگشتانش حالت پول را تداعی می‌کند)

رشتی: آها. از اون نظر؟ (مودیانه می‌خندد) بله کار نشد نداره. تازه این اموات همچین مالی هم

نبودن.

میرزا: حالا چند بدیم خدمتتون؟

رشتی: آوووووووو. تو مٹ این که خیلی عجله داری میرزا. این جا کارها قانون‌منده و روال قانونی

داره. آخرش هم البته یک سری کارهای غیرقانونی هست که من می‌دانم و تو. ولی فعلاً باید

این فرمو پر کنین.

میرزا: تنها باسواد ما این مهندس شاهینه. مهندس برو این فرمو پر کن.

شاهین: کدوم فرمو؟

میرزا (رو به رشتی): کدوم فرمو؟

رشتی: همون فرمو.

ضرب می گیرد.

همان فرمی که مخصوص اجاره

همان فرمی که هفت تا بند داره

میرزا (با تقلید لهجه‌ی رشتی): پس این فرم بلامیسر کجایه؟

حسن رشتی نگو خیلی بلایه

رشتی: آوووووووووووو. نگو اینو برر جان

بیا امضا بکن تی جان قوربان

مهندس جلو می رود و امضا می کند.

جاهل: با اجازه‌ی آمیرزا.

می رود جلو و از جیبش مقداری پول درمی آورد و در جیب حسن رشتی می گذارد.

حسن رشتی کمی ناز می کند. یعنی بیش تر پول بدهید.

موسیقی قاسم آبادی

(جاهل: این قده ناز نکن. این قده ناز نکن. قربون مرامت حسن رشتی. تی بلا می سر حسن

رشتی. می بلا تی سر حسن رشتی...)

حسن رشتی خلاصه کمی بیش تر می گیرد و رضایت می دهد.

رشتی: فقط یادتان باشه که اعتبار این تغییر کاربری تا شش ماه بیش تر نیست. ما توی این ده

آدم پا به سن زیاد داریم و توی لیست انتظار پروازن. خلاصه تا می تانین توی این شش ماه بار و

بندیلتانه ببندین. منم برم تا زنانه از دستم شاکی نشده.

موسیقی قاسم آبادی دوباره شروع می‌شود و حسن رشتی و گروه با هم می‌رقصند. صحنه تاریک

می‌شود و می‌رویم به صحنه‌ی بعدی.

صحنه‌ی پنجم

میرزا و عمه و بچه‌ها نشسته‌اند و منتظر آمدن گروه بازیگری هستند. ریکو دارد چرت می‌زند.
لال مشغول مطالعه است.

عمه: پس این گروه بازیگری کی تشریفشونو میارن؟

میرزا: منظورتان لششانه؟

عمه: همون.

میرزا: دیگه الانه که بیارن.

جاهل: ببخشید بازیگری دیگه چیه؟

میرزا: یعنی بیان کارمان را ببینند و تایید کنند.

جاهل: خب این که اسمش می‌شه دیدن، نه بازدیدن.

میرزا: چی می‌گی تو؟ درست بگو ببینم.

جاهل: می‌گم اگه یه چیزی رو واسه اولین بار ببینی خوب دیدی دیگه. اگه دوباره ببینی

می‌گن باز دیدی. اینا چه طوری همون دفعه‌ی اول می‌خوان باز ببینن؟

شاهین: خب اصلاً چی رو می‌خوان بازیگری کنن؟

میرزا: کار ما رَ دیگه.

شاهین: ما که کاری آماده نکرده‌ایم.

میرزا: راست می‌گی یا مهندس. خاک بر سرمان شد.

عمه: ای بابا. حرص نخور میرزا. همین الان یه چند تا تمرین می‌کنیم تا اینا بیان.

لال جلو می‌آید و شست نشان می‌دهد.

عمه دستمال را به او می‌دهد و ريقو تلاشی مذبحانه می‌کند.

جاهل: اجزه بدین ما هم یه ترای (try) بکنیم.

عمه: اوه... اوه اینو... دستمالو بده بهش ريقو جان.

جاهل هم موفق نمی‌شود.

جاهل (کلافه شده) : دستمال واسه این قرتی‌بازی نیست که. (بعد لنگ خودش را می‌چرخاند و

ادامه می‌دهد) ولی چه عطر خوبی داره به از شما نباشه عمه‌خانوم.

عمه: ممنون. میرزا تو نمی‌خوای ترای کنی؟

میرزا: عمه جان من را از این کارها معذور بفرمایید. من در کار مستراح رفتن خودم هم

مانده‌ام.

ريقو: بی‌اختیاری داشتن در دوران مهد کودک.

میرزا: ای بی‌تربیت.

عمه: بله یادش بخیر. خوب یادمه. اخراج کردن میرزا رو. طفلک (خنده‌ی بچه‌ها) حیوونک

(خنده‌ی بچه‌ها)... حیوون بیچاره‌ی زبون‌بسته (قهقهه‌ی بچه‌ها) حیوون مفلوک ...

میرزا (با فریاد حرف‌شان را قطع می‌کند): د بسه دیگه عمه جان. من طاقت این همه لطفو

ندارم. (رو به بچه‌ها) ولی دماري از روزگار شما درآرم.

شاهین: خب عمه‌خانم. می‌شه تریک این بازی رو یادمون بدین؟

عمه: تریکو خوب اومدی. (با بی‌تفاوتی) نه نمی‌شه. این غلطا به شما نیومده. جفتک چهارپشتو

که همه بلدین ایشالا؟

میرزا: بله. این‌ها در جفتک زدن ید طولایی دارن. سبیل جان این ريقو رو بیدار کن بگو تمرین

داریم.

عمه: خب پسرک ريقوی من. تو جفتک چهارپشت بلدی؟

ريقو: نه تنها بلدم که خیلی هم دوست می دارم.

عمه: پس لطفاً برو اون وسط و... سیبیل تو هم بپر.

ريقو می رود وسط و پشت به جاهل خم می شود.

جاهل: بکی . بچرخ از اون ور.

جاهل می رود که از روی او بپرد که ريقو ناگهان به بهانه‌ی برداشتن چیزی از روی زمین جا خالی می دهد.

جاهل: دارم برات.

میرزا: بس کنيد اين مسخره بازی‌ها رَ. همان حرکات بنگاه شادمانی رَ برای شان اجرا می کنیم.

شاهین: حیوان چی میرزا؟

عمه: راست می گه. بدون حیوان به سیرک مجوز نمی دن.

میرزا: الان حیوان از کجا بیاریم خیر سرمان؟ گفتم که منقرض شده.

جاهل: یه چیزایی درباره‌ی خر مش ماشالا می گفتم.

میرزا: خب اون خرش چلاق و مریضه. رو به موته.

عمه: من یه فکر بکری به ذهنم رسیده. می گم برین خرشو ازش بخرین و پوستشو بکنین و

یکی از شما بره تو قالب خر جست و خیز کنه. کلی فان میشه. از اصلش هم بهتر می شه.

میرزا: دست شما درد نکنه با این فکرتان عمه خانوم. همین مان مانده بود.

جاهل: بد فکری هم نیست میرزا. خلاقیته دیگه.

میرزا: بله به جناب عالی هم می یاد.

جاهل: نه واسه ما که افت داره. بچه‌ها چی می‌گن.

میرزا: بچه‌ها می‌گن انگ خودته.

عمه: معطل نکنین فکر خیلی خوبیه. سیبیل خان شما برو ترتیب کارو بده.

جاهل: ترتیب دادن که راسته کار ماس. به روی چشم فرناز جون. مهندس تو هم با من بیا مخ

مش ماشالا رو با اون حرفای خر در چمنت بزن.

جاهل و شاهین از صحنه خارج می‌شوند.

میرزا: ريقو جان برو سروگوشی آب بده ببین این بازبينا از راه نرسن. اگه هم دارن می‌یان

یه جورى معطلشون کن.

ريقو: چشم. همچین یه لنگه پا نگهشون دارم که حظ کنی.

عمه چشم غره می‌رود.

میرزا: عمه خانوم راستی بلاد فرنگ تجدیدفراش ننمودید؟

عمه (به لال اشاره می‌کند که مشغول مطالعه است): زشته بچه این جا نشسته.

میرزا: این که زیون بسته‌س.

عمه: باشه. ولی کر که نیس.

میرزا: حالا ما که نگفتیم همه جاشو تعریف کنی... اصلاً ولش کن.

عمه: بعداً برات تعریف می‌کنم از بلاد فرنگ. این قده خوبه.

میرزا: بله. خدا شانس بده.

جاهل از راه می‌رسد و پوسته‌ی کله‌ی خر در دستش است.

میرزا: بفرما آمیرزا. اینم اون چیزی که می‌خواستی.

عمه: ماشالا تروفرز هم هستی سیبیل جان. منو به یاد اسپیدی گونزالس می‌ندازی.

جاهل (خودش را لوس می‌کند): ارادتمندم. سلام منو به ایشون برسونین. البته مهندس هم

خیلی زحمت کشیدن واسه مخ زدن.

عمه (بی‌اعتنا): خب بگذریم.

میرزا: این که فقط کله‌ی خره.

شاهین: هر کاری کردیم مش ماشالا حاضر نشد پوست خرو بده.

جاهل: آره می‌گفت با خرش انس و الفتی داره. می‌خواست از پوستش پتو درست کنه و شبا

بکشه رو خودش که همیشه به یادش باشه.

میرزا: مرده‌شورشو ببرن. انحراف اخلاقی مگر شاخ و دم دارد؟ خب حالا این‌طوری بد نمی‌شه؟

عمه: نه اتفاقاً خیلی پست‌مدرن میشه. این کله رو هر کی ببینه عاشقش می‌شه دیگه بقیه‌ی

جاها رو نمی‌بینه. این یه مکانیزم خیلی علمی‌یه.

میرزا: حرف شما که من را حالی نمی‌شود. حالا این را سر کدام مادرمرده کنیم؟

عمه: باید تست بگیریم تا ببینیم به کی بیش‌تر می‌یاد.

جاهل: پس ريقو کجاست؟

میرزا: رفته کشیک بده بازبينا کی می‌یان. صدآش کن برگرده.

جاهل سوت انگشتی می‌زند و ريقو سراسیمه برمی‌گردد.

ريقو: از دور دیدم‌شون که دارن می‌یان. تا برسن این جا یه پنج دقیقه‌ای می‌شه.

عمه: پس سریع تست رو شروع می‌کنیم. باید ببینیم کی بهتر و طبیعی‌تر می‌تونه عرعر کنه.

میرزا: هی زبان‌بسته بیا این جا ببینم.

عمه: اونو ولش کن. اون که زبونش بسته‌س. معافه.

لال شست نشان می‌دهد.

عمه: متشکرم پسر.

لال به گوشه‌ی صحنه می‌رود و مشغول ادامه‌ی مطالعه‌ی کتاب قطور خر در چمن می‌شود.

عمه: ریفو جان عرعر کن عسلکم.

ریفو: عرعر دوست نمی‌دارم.

عمه: عرعر کن عزیزدلم.

ریفو عرعر می‌کند.

جاهل: نه این هوا می‌کشه. (بالشی را زیر او می‌گیرد) حالا عرعر کن عزیز دلش.

ریفو عرعر می‌کند.

عمه: نه مثل خر سرما خورده‌س خوب نیس. شما عرعر بفرمایید سیبیل جان.

ریفو می‌رود سراغ در تا مراقب بیرون باشد.

جاهل (با عشوه و ادا): خووووبیت نداره.

عمه (با خشم): می‌گم عرعر کن مرتیکه.

جاهل (جاخورده): چشم. چرا قاطی می‌کنی؟ بد اخلاق.

جاهل عرعر می‌کند.

عمه: نه. اینم مثل خر بی‌دسته‌س.

جاهل: نفهمیدم! هر چی ما هیچی نمی‌گیم...

ریفو با عجله می‌دود توی صحنه.

ریفو: دارن می‌یان دارن می‌یان. بجنبین.

میرزا بادست‌پاچگی کله‌ی خر را برمی‌دارد و روی سر شاهین می‌کشد.

میرزا: مهندس جان ببخشید. ایشالا جبران می‌کنم.

بازبین‌ها وارد می‌شوند.

چهار مرد هستند که یکی‌شان نابیناست و دیگری هم سمعک دارد. دوتای دیگر هم، یکی‌شان اسمال شکسته‌بند و یکی‌شان حسن رشتی‌ست. یک دختر جوان بسیار زیبا همراه‌شان هست که دختر کدخدای ده است.

میرزا: خوش آمدید حضرات.

بازبین کم‌شنوا (انگار که داد می‌زند): اجازه بدین معرفی کنم. سرکار خانم مژگان دختر کدخدای بزرگوار هم افتخار دادن و امروز تشریف آوردن از کار شما بازدید افتخاری به عمل بیارن.

ریقو: افتخاری دوست نمی‌دارم. فقط شجریان.

میرزا (با شیطنت): مخلص ایشان هم هستیم. (و رو به جاهل): انگور جاتو دریاب.

مژگان که با دیدن خر به شعف آمده به سمت او می‌رود و نازونوازشش می‌کند. (وای! چه خر نازی!)

جاهل: به‌به جناب اسمال شکسته‌بند... ببخشید دکتر اسمال و جناب آقای حسن رشتی هم جزو حضراتن. مگه دوشغله بودن جرم نیست؟

اسمال: امروزه تعدیل نیرو به ضرورته و ما باید سعی کنیم به سمت کوچک کردن بریم.

میرزا: بله جنابعالی که از قدیم هم متخصص ختنه بودین.

اسمال: حالتو می‌گیرم میرزا. تو که از اولشم...

میرزا (با هول و هراس حرفش را قطع می‌کند): ای بابا شوخی سرت نمی‌شه دکتر جان؟ وانگهی (به شاهین اشاره می‌کند که این کلمه تکیه‌کلامش است) وانگهی مگه سوگندنامه‌ی سقراط رو

امضا نکردی که راز بیمارانو حفظ کنی؟

اسمال: باشه دلم برات سوخت میرزا. ولی اون بقراط بود و سقراط نبود. سوگندنامه رو هم امضا

نمی کنن بی سواد. می خوننش.

میرزا: هرچی شما بفرمایید.

رشتی: خب. وقت ما را زیاد تلف نکنید زنانه منتظر است در خانه.

ریقو: شما هم روز و شب مثل این که در حال انجام وظیفه این.

میرزا: بچه ها زبان به دهن بگیرین بذارین کارمونو بکنیم.

ریقو: بخشید. شما که چهار نفرین. چه جوری رای گیری می کنین؟ مگه تعداد نباید فرد باشد؟

اسمال: اگر رای های مثبت و منفی مساوی شد، منفی را در نظر می گیریم. (رو به میرزا) تا

چشت درآد.

میرزا: مسخره کردین ما ر؟

اسمال: همینی که هست. قانون قانونه.

رشتی: یالا بجنبین.

جاهل: بله زنانه منتظرن.

رشتی: خیلی بی شعوری. اگه من تی حاله نگیفتم.

میرزا: آقایان معرفی می کنم. عمه فرناز. عمه فرناز، آقایان.

عمه: بله آقایان با کمالاتی هستن ماشالا. امیدوارم که با سعه صدر کار را ببینند و تایید

بفرمایند.

اسمال: البته نظر لطف شماس سرکار علیه. ما در خدمت‌گزاری حاضریم... خب میرزا شروع کنید... مژگان خانم شما هم تشریف بیارین این‌جا بنشینید سروکله زدن با خر زیاد مناسب شأن شما نیست.

مژگان: اتفاقاً خر بسیار دل‌نشین و معصومی‌ست. ببینید چه نگاه مهربانانه‌ای داره. ولی نمی‌دونم چرا صداش در نمی‌یاد.

خر (شاهین): عرعر می‌کند.

مژگان: وای خدای من. من عاشق این حیوون شدم.

جاهل: باریکلا مهندس.

رشتی: مهندس دیگه کیه؟

ریقو: خرمون خر با کمالاتیه. بهش می‌گی مهندس.

اسمال: راستی یک مهندس فرهیخته‌ای داشتین که آب‌خیزداری سیالات نیمه‌صنعتی شبانه نیمه‌متمرکز مکاتبه‌ای می‌خوند.

جاهل: اون که مرد.

اسمال: چی؟ مرد؟ چرا؟

ریقو: غذا نداشتیم گشنه‌ش بود اون پماد گزنه رو خورد و بعدم مرد.

اسمال: خدا او را هم با فرهیختگان محشور بفرماید.

حسن رشتی: پس کجا دفنش کردین که من خبر ندارم؟

میرزا: بچه‌ها مزاح می‌کنن. مهندس شاهین سفری رفته تا سری به اقوام دورش بزنه. برمی‌گرده.

اسمال: واقعاً که. خب مژگان بانو شما هم فعلاً دست از سر آن خر بردارید بفرمایید این جا

برنامه رو ببینیم... شروع کنید میرزا.

همه می نشینند و نوبت برنامه می شود.

میرزا: ما یک سری وارسته برای شما آماده کرده ایم. ريقو جان شروع کن.

موسیقی نواخته می شود.

جاهل و ريقو: "مهندس باید برقصه. مهندس باید برقصه."

دیگران هم اول تردید دارند ولی همراهی می کنند: مهندس باید برقصه. مهندس باید برقصه.

خر در وسط میدان شلنگ تخته می اندازد. لال هم با او همراه می شود.

ريقو: "گل دراومد از حموم سنبل دراومد از حموم"

عمو جان تورو بگیره اون وقت تو می شی زن عموم"

همه: "لالالای لای لالای / لالا لالای لای لالای"

جاهل: این قده ناز نکن، دل عاشقا رو نشکن

بیل و بردار و بیا و یهویی همه رو بکن

همه: لالالای لای لالای / لالا لالای لای لالای

میرزا: اگه زن من بشی تو ر نوازش می کنم

زن من خر هم باشه باز اونو نوازش می کنم

همه: لالالای لای لالای / لالا لالای لای لالای

اسمال می آید وسط و با عصا و لقوه کنان می رقصد و شروع می کند به آوازخوانی وسط تصنیف و

بازبین نابینا هم با عصایش به او می پیوندد.

اسمال: آاااااااااااااا ...

"موهاشو... موهاشو... موهاشو شونه کرده

منو دیوونه کرده

حموم با ... حموم با ... حموم با شامپوی بابونه کرده

منو دیوونه کرده"

حسن رشتی می‌پرد وسط: آوووووووووو

"زنانه ... زنانه ... زنانه منتظر مانده به خانه

نگو خانه که خانه پادگانه

چقد این کله‌ماهی باصفایه

زنانه توی خانه چشم به رایه"

آوووووووووووووو

همه: "لالالای لای لالای / لالا لالای لای لالای"

میرزا: خسته نباشید. بچه‌ها. خب بازی‌های محترم نظرتان چیست؟

حسن رشتی: والا ما که خودمان هم آمدیم وسط. این که همان برنامه‌های بنگاه شادمانی بود.

ما را مسخره کردین؟

مژگان: نه اتفاقاً نوآوری داشت. ندیدین این خر دل‌نشین چقد معصومانه می‌رقصید؟ قربونت

برم الهی. فدات بشم الهی.

اسمال: خب شما خودشو کنترل بفرما بانو. بله مژگان خانم درست می‌فرمایند. این رقمشو

ندیده بودیم. حالا باید بریم به شور.

جاهل: کجا؟ تشریف داشته باشین.

میرزا: یعنی می‌خوان مشورت کنن خنگ خدا.

ریقو: ما که هنوز تیکه‌های بعدی رو اجرا نکردیم.

جاهل: کدوم تیکه؟

عمه (سریع می‌پرد وسط و بحث را عوض می‌کند): بله برنامه‌های مفصلی تدارک دیده بودیم براتون. ولی هر جور صلاح می‌دونین.

رشتی: بله ما کلی کار جاهای دیگه داریم. باید خدمت‌رسانی گسترده کنیم.

میرزا: حالا تکلیف چیه؟ یعنی دو به دو هم بشوین باز ما رد می‌شویم؟

اسمال: دیگه در این امور شما دخالت نفرما. برو از جلوی چشمم رد شو که حوصله‌ی دیدن ریخت تو ندارم. یادته پارسال بهار دسته‌جمعی رو توی عروسی دخترم اجرا نکردی؟

میرزا: تو کچل کردی ما ر. غلط کردم. خوبه؟

اسمال: سکوت! ما رفتیم به شور.

چهار بازیین دور هم حلقه می‌زنند. مژگان بلند می‌شود می‌رود سراغ الاغ. بازیین‌ها پس از شور می‌نشینند.

اسمال (خطاب به بازیین اول): شما شروع بفرما.

بازیین اول (نایینا): راستش من ... من ... من نظرم مثبته. برنامه‌ی آموزنده و خوبی تهیه کردند برادران.

رشتی: بله. البته شنیدن کی بود مانند دیدن.

بازیین اول: چشم دل باز کن که جان بینی. باز کن جانم.

اسمال (به بازیین دوم): شما بفرمایید.

بازیین دوم (کم‌شنوا): شیش و هشتشو بیش تر کنین.

اسمال: چی می گی تو؟ رای تو بگو.

بازبین دوم: به نام خدا. سلام عرض می کنم. خوشحالم که در خدمت تون هستم. جا داره از مربی ها و همه ی مردم تشکر کنم.

اسمال: نخیر. بازم سمعکش قاطی کرده موج افام داره پخش می کنه.

میرزا: خب این زبان بسته حتما زبان اینو بلده (به لال اشاره می کند)

لال جلو می رود و با حرکاتی مسخره و بی ربط از او سوال می کند.

بازبین: خب اینو از اول بگین دیگه. البته بنده تابع جمع هستم ولی یک رای دارم و آن هم مخفی است.

اسمال: الان دیگه مخفی نیست عزیزم. باید بگی.

لال ترجمه می کند.

بازبین دوم: خوب بود دیگه. کلی حال کردیم.

اسمال: ای توی روح اون نظر تخصصیت. این چه جور حرف زدنیه؟ قباحت داره.

لال ترجمه می کند.

بازبین دوم: قرشو شما دادی. قباحتشو ما داریم؟

اسمال: با من بحث نکن پسر. مث این که مافوق و اینا حالیت نمیشه... پس فعلاً دو تا رای

مثبت داریم و شما حداقل یک رای مثبت دیگه احتیاج دارید. نظر شما چیست جناب رشتی؟

رشتی: رای من منفی ست. چه معنی دارد این کارها در این آبادی؟ تکلیف غیرت ما چه

می شود. ما آدم های باغیرتی هستیم بوخودا.

جاهل: مخلص آقای رئیس هم هستیم. نوبت شما هم می شه.

رشتی: مثلاً چه غلطی می خواد بکنی؟

ریقو: آبو بریز همون جات که می‌سوزه.

میرزا: خب بچه‌ها کاسه کوزه رو جمع کنین بریم. این اسمال شیکسه‌بند هم که معلومه رایش
چی. خوش اومدین آقایون.

اسمال: اندکی صبر ... سحر نزدیک است. صد بار گفتم جلوی دیگران با این القاب زشت از من
یاد نکن میرزا. قضیه به همین سادگی‌ها هم نیست. راستش بنده می‌خواستم یک رایزنی در این
خصوص با عمه‌خانوم جنابعالی داشته باشم. وکیلیم؟

میرزا: تو هنوز هم پدرسوخته‌ای.

اسمال: مٹ خودت.

عمه: بله عزیزم شما می‌تونید روی نظر مساعد من برای رایزنی حساب بفرمایید. ولی فعلاً رای
را بدهید که یک جمعی رو از اضطراب در بیارین.

اسمال: راستش نظر من که منفیه...

همه: وایلی

اسمال: ولی به خاطر گل روی عمه‌خانوم این بار مثبت می‌دیم که چش حسود بترکه.

جمعیت: هورا

موسیقی شروع می‌شود.

میرزا: تو گوشت می‌خوای یا دنبه؟

اسمال: البته دنبه دنبه

میرزا: کوفت بشه الهی

اسمال: میرزا چقد تو ماهی

میرزا: تو گوشت می‌خوای یا دنبه؟

اسمال: یه دنبه‌ی قلمبه

میان پرده

صحنه تاریک است و شاهین در مرکز نشسته و نور روی اوست. سوزناک می خواند و بچه ها جز میرزا غمگین دورش نشسته اند.

می روی و مزگانن فتنه ها می انگیزد
می روی و می ریزی خون خلق و می دانی
جمع خوانی:

خدا منو قربونت کنه ایشالا

قربون چشمونت کنه ایشالا

جاهل: بلا روزگاریه عاشقیت. مهندس ما از بچه های نیک روزگاره. خدا قصه ی همه ی عاشقا رو ختم به خیر کنه.

ریقو: عاشق شدی شاهین؟ می سوزونت.

ادامه ی جمع خوانی: خدا منو قربونت کنه ایشالا...

صحنه‌ی ششم

شاهین و جاهل و ريقو و لال پشت در سيرک نشسته‌اند تا نوبت‌شان بشود. از درون صدای تشويق می‌آيد.

ميرزا وارد می‌شود: بچه‌ها همه آماده‌اين؟ امشب بايد بترکانينا. کدخدا هم امشب می‌آيد. بايد سنگ تمام بگذارين. شما دو تا جفتک چهارپشت ر تمرين کردين؟

جاهل: خيالت تخت آميرزا. همچين بذ... همچين بپر که ملت حظ کنن.

ميرزا: ا عمه‌خانوم هم تشریف آوردن.

عمه به اتفاق اسمال شکسته‌بند برای تماشای سيرک آمده.

عمه: های گایز.

اسمال: سلام بچه‌ها. ما که بليت نمیخوايم. ميخوايم؟

جاهل: اين جورياس. ما رو باش زیر بليت کی سينه می‌زديم.

اسمال: تو فعلاً معجون گزنه رو بزنی زياد زر نزن. (رو به ريقو) بواسيرت در چه حاله؟

ريقو: سلام داره خدمت‌تون.

ميرزا: بفرمايد عمه‌خانوم.

ميرزا اسمال و عمه‌خانوم را به درون سيرک مشايعت می‌کند.

ناگهان لال با لال‌بازی جلو می‌آيد.

شاهين: چی؟ مژگان داره می‌یاد؟ اين کله‌ی خر من کجاس؟

جاهل: همين دوروبرا داشت می‌چرخيد.

تا شاهين به خودش بجنبد. مژگان وارد می‌شود.

مژگان (که توجهی به شاهین ندارد): اومدم اون ملوسک دوست‌داشتنی رو ببینم.

جاهل: خر خوبیه. دوستش داری؟

مژگان (با ذوق فراوان): آااااره. شما از کجا می‌دونی؟

شاهین: بد نمونه‌ای شده.

مژگان: بله؟ جناب‌عالی کی باشید؟ بی‌ادب هم تشریف دارید گویا. قبلاً ندیده بودم تون.

شاهین: من؟ من... یه الاغ به تمام معنام.

مژگان (با نفرت): خوش‌بختم. بهتون می‌یاد.

ریقو: زیاد جوش نزن هم‌شیره. خره رفته بچره و هر جا باشه پیداش می‌شه. شما بفرمایین تو

به موقعش می‌یاد سر برنامه.

مژگان (فقط با جاهل و ریقو خداحافظی می‌کند): خداحافظ. ممنون.

لال در تمام این مدت نشسته بود رو به تماشاگران و با علائم کرولال‌ها حرف می‌زد.

میرزا وارد می‌شود.

میرزا: رفقا آماده‌این؟ شاهین جان پس کله‌ی خرت کو؟

شاهین: من دیگه نیستم آمیرزا.

میرزا: یعنی چی؟ این مسخره‌بازی دیگه چیه؟ پاشو ببینم.

جاهل: دلش شکسته میرزا. (رو به شاهین) ولی مهندس Show must go on ما بازیگریم.

باید بازی کنیم و یه لقمه نون بخوریم. گور پدر عشق و عاشقی.

ریقو: بسوزه پدرش.

میرزا (با دل‌سوزی): صد بار گفتم در کار ما عاشقیت ممنوعه. ما آفریده شدیم برای سرگرم کردن مردم. حالا عاشق کی شدی مهندس؟ عاشق عمه‌ی من نشو فقط که غیرتی می‌شم.

جاهل: بگذریم میرزا. دست روی دلش نذار. بذار این زخم سربسته بمونه.

شاهین کله‌ی خر را پیدا کرده و روی سرش می‌کشد و همراه با بقیه به درون سیرک می‌روند.

لال همان‌طور مات و مبهوت بیرون مانده.

میرزا: زبون‌بسته بجنب دیگه. تو باید با شاهین میدون‌داری کنی.

لال با بی‌میلی می‌رود.

صحنه تاریک می‌شود. صدای تشویق و هلهله‌ی تماشاگران سیرک می‌آید.

جاهل: Show must go on.

ریقو: همین ماست و گه. خلاصه ما کاری جز شادمانی از مون بر نمی‌یاد. حکماً باید بریم یه جایی که خواهان داشته باشیم. دور هم یه لقمه نونی در بیاریم و یه ماست و گهی بزنییم.

میرزا: تو چی شاهین؟ تو چرا هیچی نمی‌گی؟

جاهل: از اول این نمایش تا حالا اونی که از همه کم‌تر حرف زده همین مهندس شاهینه.

شاهین: به شدت اشتباه می‌کنی (رو به تماشاگران) مگه نه؟! ... بی خیال. منم باهاتون می‌یام.

جاهل: خوشم اومد. فهمیدی که عاشقیت یعنی کشک. فکر نون باش که خربزه آبه. به قول یارو: تا فراموش کنی چندی از این شهر سفر کن.

گروه بلند می‌شوند تا بروند.

ریقو (کله‌ی خر را برمی‌دارد): اینو چیکارش کنیم؟

میرزا: به اون دیگه احتیاجی نداریم. ما دیگه کار سیرک نمی‌کنیم. می‌ریم یه جایی که جوونی واسه عروسی داشته باشه.

گروه در حال خروج از صحنه‌اند. موسیقی غمگینی پخش می‌شود.

میرزا: پس این زبون بسته کجاس؟

جاهل: آهای زبون بسته. ما داریم می‌ریم از این جا. اگه صدامو می‌شنوی یه خودی نشون بده. کمی صبر می‌کنند.

میرزا: بریم. اگه دلش خواست همراهان می‌آید. این اواخر هم هم دل به کار نمی‌داد و یه مرگیش بود.

صحنه تاریک می‌شود.

نور می‌افتد در دایره‌ی گوشه‌ی راست صحنه. لال وارد می‌شود. کله‌ی خر را برمی‌دارد.

لال: سیبیل اشتباه می‌کرد. اونی که از اول تا این‌جا نمایش از همه کم‌تر حرف زده منم نه شاهین. خیلی وقت‌ها آدم حرفی واسه‌ی زدن نداره. یا داره و انگیزه‌ی گفتنشو نداره. چون گفتنش فایده‌ای نداره. من از این شهر نمی‌رم. من همین‌جا می‌مونم. شهر و دیار آدم اون‌جاست که دلش اون‌جاست.

صحنه تاریک می‌شود. نور روی گوشه‌ی چپ صحنه می‌افتد. مژگان روی ایوان ایستاده و به افق نگاه می‌کند.

لال که کله‌ی خر رویش است نزدیک می‌شود.

مژگان: اومدی محبوب من؟ می‌دونستم که می‌یای. بعد تعطیلی اون سیرک دلم برات یه‌ذره شده بود که ببینمت. این بار دیگه کوتاه نمی‌یام. پدرمو مجبور می‌کنم که دستور بده بیارنت توی قصرمون همیشه ور دلم باشی. دیگه نمی‌دارم ازم دور شی.

لال عرعر می‌کند. صحنه به تاریکی محض فرو می‌رود.

رضا کاظمی

بیست و هشت تیر ۱۳۹۰